

تفاوت سلفی گری با نو سلفی گری



حرکت در جهت پروژه تمدنی انقلاب اسلامی، نه تنها عدم تعارض با جریان‌ات اسلام‌گرای منطقه را ایجاب می‌کند که ضرورت همکاری گسترده با آنان را نیز حیاتی می‌سازد. ولی متأسفانه آنچه امروز در اتفاقات منطقه مشاهده می‌کنیم نه تنها همکاری نیست که حتی عدم تعارض هم نیست، بلکه تقابل رسمی و جدی است!

یکی از عوامل مهم عدم تعامل مسلمانان با یکدیگر عدم شناخت دقیق آنها از جریان‌ات مهم فکری و اختلافات و اشتراکات آنان و عدم رصد دقیق این جریان‌ات است. به همین بهانه برای آشنایی با جریان‌ات سلفی و نوسلفی و تحلیل این دو جریان که از مهمترین جریان‌ات جهان اسلام هستند گفتگویی را با جناب آقای محمد طلائی، نویسنده و پژوهشگر اندیشکده مرصاد به خوانندگان عزیز تقدیم می‌کنیم.

*لطفاً یک تعریف اجمالی از سلفیت و نوسلفیت بفرمایید.

من یک مقدمه ابتدائاً عرض کنم که اصلاً وقتی ما می‌خواهیم سراغ شناخت جریان‌ها برویم با چه نگاهی باید این کار را انجام دهیم. آن چیزی که تا حالا در شناخت جریان‌ات اسلامی در حوزه‌های علمیه ما

مرسوم بوده یک نگاه کلامی بوده است. بحث این نیست که ما یک حکومتی هستیم که بر اساس یک ایدئولوژی اسلامی شکل گرفته و می‌خواهیم گفتمان انقلاب اسلامی را به سایر مناطق جهان اسلام صادر کنیم و بر این مبنای جریانات مختلف را توصیف کنیم.

بحث صرفاً این است که مثلاً وهابی‌ها دارند به ما حمله می‌کنند، ما هم به آنها حمله می‌کنیم و پاتک می‌زنیم! این نوع شناختن با شناختی که بر اساس مبنای انقلابی باشد فرق دارد. در واقع چون «مسئله» مان فرق می‌کند نوع شناخت مان هم فرق خواهد کرد. مسئله شما که فرق کند موضوع یک‌طور دیگر طرح می‌شود و پاسخ به موضوع هم شکل خاص خود را پیدا می‌کند.

بحث ما این است که همکاری‌های ما در جهان اسلام باید بر اساس اسلام ناب و اهداف انقلاب باشد. اهداف انقلاب هم مشخص است: استکبارستیزی، مبارزه با اسرائیل، اقامه دین خدا در جامعه و ...

در دستگاه دیپلماسی جمهوری اسلامی تقریباً نگاه منافع ملی حاکم است. به این معنا که هرکس خطر کمتری برای ما دارد یا منافع بیشتری به ما می‌رساند، باید بیشتر روی او سرمایه‌گذاری کرد. منافع را هم بیشتر بر اساس منافع اقتصادی تعریف می‌کنند. البته اینکه وزارت خارجه چقدر در همین راستا هم موفق بوده جای سوال است!

این نگاه‌ها باعث شده که ما تا در یک موضوعی با اسلامگرایان به چالش می‌خوریم، سریعاً می‌غلطیم به سمت سکولارها یا صوفی‌ها. که این رویکرد آسیب‌های خود را دارد. به نظر می‌رسد سرجمع حرکت ما به این سمت است.

پس ایده آل ما آن است که بتوانیم در میان جریانات مختلف، مولفه‌هایی را پیدا کنیم که به وسیله آن بتوانیم آنها را به دایره انقلاب اسلامی نزدیک کنیم. مثلاً جریانات روشنفکری در جهان اهل سنت بیش از مشابه‌های ایرانی پایبندی به دین نشان می‌دهند. البته نگاه‌های سکولار خود را کماکان دارند. می‌توان در میان اینها یک گفتمان عقل‌گرایی دینی بر اساس آنچه در گفتمان حضرت امام هست ایجاد کرد. می‌توان کاری کرد که اینها بیایند در پازل اسلام ناب بازی کنند.

در جریانات سلفی و نوسلفی هم می‌توان کاری کرد که اولویت‌هایشان عوض شود. مثلاً اولویت بسیاری از جریانات سلفی مقابله با شیعه است. نوعی تعامل کنید که این اولویت بندی عوض شده یا حداقل مدتی مسکوت باشد تا ما بتوانیم پروژه اسلام ناب را جلو ببریم. اصل کار چنین جنسی دارد و تلاش‌های نظری و

عملی باید ذیل چنین هدفی باشد. در واقع این بحث باید حل شود که آیا محور راهبردهای مان را منافع ملی می گذاریم یا صدور انقلاب؟

البته این بحثی که گفتیم به این معنا نیست که تا به حال بر سر آرمان های انقلاب در سیاست خارجی مان هزینه نداده ایم، بعضی وقت ها هم که خواستیم با جریانات دیگر تعامل کنیم، نوعی روحیه تمامیت طلبانه داشته ایم که انگار دیگر این جریان باید آدم ما باشد تا بتوانیم با هم کار کنیم! همه گروه ها در جهان اسلام اختلافاتی با ما دارند. یعنی در میان اهل سنت گروه ایده آلی وجود ندارد که در همه پارامترها با ما منطبق باشد. اگر نگاه ما این باشد که فقط با کسانی تعامل کنیم که دیگر آدم ما بشوند به این معنا که به لحاظ گفتمانی با هم تطابق داریم، خیلی گروه های محدودی برای ما باقی می مانند. علاوه بر اینکه اصلا هدف این بود که گفتمان انقلاب را گسترش دهیم نه اینکه به چند نفر مثل خودمان دل خوش باشیم. ما باید راهی پیدا کنیم که گفتمان ما فراگیر شود.

اما تعریف سلفیت و نوسلفیت؛ آن طور که ما سلفیت را تعریف می کنیم، سلفیت بازگشت به نصوص و سیره سلف است که از ابن تیمیه شروع شد. او گفت که بدبختی های جهان اسلام به خاطر این است که ما به سراغ متون دینی دست دوم می رویم و خودمان مستقیما به قرآن و حدیث رجوع نمی کنیم. سنتی های اهل سنت کارشان معمولا حاشیه نوشتن و شرح و بسط دادن کتاب های فقهی دیگران است. یعنی کار روی منابع دینی دست دوم انجام می شود.

اما سلفیت می گوید باید خودمان مستقیما سراغ منابع اصلی اسلامی برویم و اجتهاد کنیم. اینگونه بود که ابن تیمیه اجتهاد را در میان اهل سنت زنده کرد. ما باید این وجوه ابن تیمیه را ببینیم. صرفا دیدن نقدهای کلامی که به شیعه دارد، تصویر کاملی از تفکرات او ارائه نمی دهد. باید ابن تیمیه را طوری خوانش کرد که بتوان در راستای آن هدف نهایی از آن استفاده کرد.

مثلا حنفی های اهل سنت روی مبانی ابوحنیفه جلو می آیند و همان را شرح و بسط می دهند. دیگر خود مبانی ابوحنیفه را مورد بررسی قرار نمی دهند. اما سلفی ها اینطور نیستند و تقلید نمی کنند.

همه سلفی ها و نوسلفی ها در این خصیصه یعنی لزوم رجوع مستقیم به منابع دست اول یعنی قرآن و سنت برای فهم دین مشترکند. همه می گویند باید خودمان اجتهاد کنیم و از راه تقلید از دیگران دین را نفهمیم.

*متون اصلی دین دقیقا چه متونی است؟

قرآن و صحاح. بعضی از سلفی ها تمام صحاح را درست قبول دارند، اما از ناصرالدین البانی به این طرف اجتهاد در احادیث هم مطرح شد. اینکه لزومی ندارد که هرچیزی که مثلا در صحیحین یا سایر کتب حدیثی آمده را قبول کنیم. او یک اجتهادی داشته و من هم یک اجتهاد دیگری دارم. خود البانی حدود ۲۰ جلد کتاب دارد و احادیث صحیح را از ضعیف و مجعول جدا کرده است. البانی و شاگردانش مثل مقبل بن وادعی و حوینی و دیگران روی سند احادیث کار می کنند و دیگر درست احادیث صحیحین را نمی پذیرند.

*نوسلفیت کجا از سلفیت جدا می شود؟

اختلاف بر سر اصل رجوع به سلف نیست، بلکه اختلاف بر سر نوع برداشتی است که از متون سلف می شود انجام داد. سلفی ها نوعا برداشت های ظاهرگرایانه از متن دارند و خیلی متعبد به نص هستند. مثلا در قرآن گفته شده «یدا» فوق ایدیهم». سلفی ها می گویند خداوند دست دارد و حالا اینکه چطور است ما نمی دانیم. یعنی برداشت ظاهری از نص می کنند.

ممکن است که سلفی ها ظاهرگرا باشند ولی ظاهرگرایی مقوم سلفیت نیست. سلفی های سنتی نوعا ظاهرگرا هستند. اما در نوسلفیت برداشت از نصوص ظاهرگرایانه نیست.

یک طور هم می شود بحث را مطرح کرد. اینکه چه شد که نوسلفی ها به این سمت رفتند که برداشت متفاوتی نسبت به سلفی های سنتی از متون اصلی دین داشته باشند.

برای نوسلفی ها، سلفیت به مثابه ابزاری است برای دغدغه های تمدنی شان. مسئله این طور مطرح می شود که چه شد که امت اسلامی به انحطاط رسید؟ یا اینکه نوع تعامل ما با غرب چگونه باید باشد؟ نوسلفی ها می گویند ما از سلفیت به معنای رجوع مستقیم به منابع اصلی دین استفاده می کنیم برای پیشبرد پروژه تمدنی جهان اسلام. من برای فهم نحوه سلوک سلف صالح در دین و دنیایشان به منابع اصلی رجوع می کنم.

*اختلافات سلفی ها و نوسلفی ها در چیست؟

بنا بر این همان طور که عرض کردم اختلاف اول سلفی ها و نوسلفی ها مربوط به میزان تعبد آنها به طواهر نصوص دینی است.

دغدغه اصلی سلفی های سنتی مسائل اعتقادی است. می خواهند خرافات و بدعت های اعتقادی که به نظر آنها در دین نبوده و در آن وارد شده را از بین ببرند. مثلا با توسل و زیارت و شفاعت و... مخالفت می کنند. دغدغه آنها حول اصلاح اعتقادی جامعه می چرخد. به تبع آن یک نگاه گزاره ای دارند. به این معنا که مردم به فلان گزاره خرافی یا بدعت آمیز معتقدند و من می روم و با آن مبارزه می کنم.

ولی دغدغه نوسلفی ها یک دغدغه شامل و کلان نگر است. آنها دغدغه تمدنی دارند. به تبع این دغدغه تمدنی مباحث مربوط به مقاصدالشریعة در نوسلفی ها پررنگ می شود. در مقاصدالشریعة مثلا گفته می شود که آیا کلا تیپ شریعت یک تیپ آسان گیر است یا سخت گیر؟ نوعی مباحث اینگونه انتزاعی برای اینکه مذاق شارع دست آدم بیاید را مطرح می کنند. مثلا اینکه تمرکز ما باید روی خالص سازی باشد یا گسترش تعاملات و ارتباط با دیگران؟ یا این که بنای شارع بر آسان گیری است یا نه؟ یا بنا در اسلام بر همزیستی هست یا نه؟ بحث های مقاصدی این تیپی است.

بحث های مقاصدی باعث می شود که میدان مانور برایشان بازتر شود. در این فضا نیاز نیست که شما به ظاهر نص متعبد باشید. شما می گویند که من برداشتی می کنم که با آن برداشت کلی ام از مقاصد شریعت هماهنگی داشته باشد. مضاف بر اینکه در این فضا شما می توانید درباره مسائلی که نصی درباره آن نیست، کار فقهی کنید.

مثلا برخی از فتاوی قرضاوی در مورد اقلیت های مسلمان در اروپا بر مبنای تیسیر است. یعنی با توجه به شرایط به نسبت سختی که آن ها دارند به نوعی با تیسیر مشکلاتشان مرتفع شود. یا این بحثی که بر سر دار الهجرة بودن روسیه توسط قره داغی(معاون قرضاوی در اتحاد العلماء) مطرح شد که اصلا این حکم برای آن جعل شده که یک مسلمان بتواند احکامش را انجام دهد و روسیه هم از این منع نمی کند، پس لزومی ندارد علیه آن قیام صورت بگیرد.

در واقع نوسلفی ها یک سری برداشت های کلی از اسلام ارائه می دهند و مسائل جزئی را طبق آن کلیات می سنجند. در جامعه شیعه هم کسانی که دنبال تحول در فقه هستند می گویند که فقه گزاره ای که یک مسئله به آن می دهید و جواب آن را می دهد، خوب و کافی نیست و باید به سمت نگاه های کلان رفت و بر اساس آن نگاه های کلان به برداشت های فقهی دست زد. یعنی باید از کل به جز آمد.

نوسلفی ها تحلیل های تاریخی را بیش از سلفی ها وارد کار خود می کنند. برای برداشت های اجتماعی و تمدنی نیاز هست که به تحلیل های تاریخی روی آورده شود. نوسلفی ها در تحلیل تاریخی احکام شرعی در

میان اهل سنت پیشتاز هستند. اینکه مثلا این فقه در چه بستر اجتماعی-تاریخی شکل گرفته است؟ توجه به بستر اجتماعی و تاریخی حکم های شرعی در فقه شیعه هم وجود دارد.

در بحث های تفسیری و رجوع به قرآن هم نوسلفی ها پیشتاز محسوب می شوند. عمده مفسران متاخر بزرگ اهل سنت نوسلفی اند. رجوع به قرآن آنها بیش از سلفی های سنتی است.

این تفاوت های سلفی ها و نوسلفی ها خودش را در عرصه عمل هم نشان می دهد. اولین تفاوت این است که نگاه وقتی جامع و تمدنی باشد، یک سری مصلحت گرایی هایی در آن وارد می شود. مثلا می گویند الان دموکراسی شیوه ای جا افتاده است و در نصوص ما هم مخالفت جدی با آن نشده، پس به عنوان ابزار برای پیاده سازی شریعت در جامعه از آن استفاده می کنیم. نهایتش یک شورای فقهی مثل شورای نگهبان خودمان کنارش می گذارند که روی قوانین نظارت کند.

یا اینکه مثلا با نگاهی ابزاری به حقوق بشر و حقوق زنان نگاه می کنند و می گویند مصلحت اقتضا می کند که از اینها استفاده کنم. نوعا نوسلفی ها نسبت مثبتی با غرب و پدیده های غربی می گیرند. اما دشمن اصلی خیلی از سلفی های سنتی دموکراسی است. اصلا نزاع عمده سلفی های سنتی و نوسلفی ها بر سر دموکراسی است. مثلا مقبل بن وادعی که از سلفی های سنتی است می گوید که نزاع اصلی ما با سلفی های سیاسی سر قدرت و مسائل دیگر نیست، نزاع این است که اینها دعوت به دموکراسی می کنند. سلفی های سنتی کلا مدل دموکراسی را رد می کنند. کلا بنیادگرا هستند و نگاه ابزاری به ابزارهای مدرن را نیز رد می کنند.

نوسلفی ها نوعی عمل گرایی دارند. مثلا ممکن است به لحاظ فقهی معتقد باشد روینده برای زنان واجب است، اما می گویند الان که نمی شود زنان را مجبور کرد که همه روینده بزنند، پس الان وقت اجرای این حکم نیست. یا مثلا ممکن است با پست حکومتی داشتن زنان مخالف باشند ولی به دلیل اقتضای شرایط زمانه آن را قبول می کنند.

البته عمل گرایی تا حدی در سلفی های سنتی هم هست. یک بخشی از آنها وارد کار سیاسی شدند. عبدالرحمن عبدالخالق پدر سلفیه حزبی است. سلفی های حزبی کسانی هستند که با همان دغدغه های سنتی سلفی مانند خالص سازی عقاید که داشتند، وارد کار سیاسی شدند. کار سیاسی به این معنا که حزب تشکیل می دهند و در مجلس نماینده دارند و ... خود عبدالخالق مدتی اخوانی بود ولی بعدا به جریانات سلفی پیوست. سلفی ها اخوانی ها را متهم می کنند به اینکه شما خیلی روی عقیده جدی نیستید و بیشتر کار

سیاسی می کنید. اخوانی ها هم به آنها می گویند که شما خیلی دگم هستید و اقتضائات روز را لحاظ نمی کنید و...

سلفیه حزبی با همین دغدغه شکل گرفت و منتشر شد. از کویت شروع شد و در سایر کشورها مثل مصر هم گسترش یافت. حزب النور مصر یکی از معروف ترین این احزاب است. اینها هم یک سری عملگرایی هایی دارند. عملگرایی های آنها با دغدغه تمدنی نیست، بلکه برای این است که قدرت سیاسی را بتوانند به وسیله آن به دست بیاورند و سپس دغدغه های خود را اجرا کنند. من با عملگرایی سعی می کنم به قدرت برسم تا مثلا بتوانم یک قانون علیه صوفیه یا شیعه یا سایر دغدغه های سلفی تصویب کنم. گویا نگاه های کلان تمدنی در پس این عملگرایی وجود ندارد.

تفاوت عملگرایی سلفی ها و نوسلفی ها خود را در کودتا علیه مرسی نشان می دهد. سلفی ها مثل حزب النور آمدند پشت ارتش با این شرط که سیسی بعد از رسیدن به حکومت دست به آن اصولی که در قانون اساسی اشاره به تطبیق قوانین با شریعت دارد نزنند. سیسی آمد و مرسی را برکنار کرد و آن اصول قانون اساسی را هم تغییر داد! یعنی سلفی ها خسر دنیا و الاخره شدند. یعنی خواستند در پازل حکومت جور احکام اسلام را جاری کنند! خب طبیعی است که در چنین فضایی شکست خواهند خورد.

تفاوت عمده دیگر سلفی ها و نوسلفی ها این است که نوسلفی ها اهل تکفیر نیستند. مثلا قرضاوی چهره شاخص نوسلفی های نواخوانی محسوب می شود. اخوانی ها همه نوسلفی اند (البته اخیرا سلفی هم هستند) ولی دو طیف هستند: اخوانی های قطبی و اخوانی های اصلاحی یا نواخوانی ها. اینها می گویند درست است که با شیعیان اختلافاتی داریم ولی آنها را تکفیر نمی کنیم. حتی در مواقعی با هم همکاری می کنیم. کما اینکه قرضاوی در جنگ ۳۳ روزه از حزب ا [] حمایت کرد.

نوع سلفی ها شیعه را تکفیر می کنند. ولی تیپ هایی مثل عبدالرحمن عبدالخالق که به نوسلفی ها نزدیک می شوند، دیگر اولویت شان مقابله با شیعه نیست. سلفی های سنتی هم یک طیف اند. آنهایی که خیلی سنتی هستند رویکردهای شدید ضدشیعی دارند ولی هرچه بیشتر به سمت دغدغه های تمدنی روی می آورند روحیات تکفیری شان کمرنگ تر می شود.

نگاه نوسلفی ها به صوفیه نیز اصلاحی تر است. صوفیه مرکز پمپاژ معنویت در جهان اهل سنت است. به همین خاطر نوسلفی ها به اصلاح تصوف می اندیشد نه حذف آن. قرضاوی چنین نگاهی دارد. ولی سلفی های سنتی کلا تصوف را رد می کنند.

*نسبت هرکدام از این جریان ها با گفتمان انقلاب اسلامی چگونه است؟ چه اختلافات و اشتراکاتی میان ما و سلفی ها و نوسلفی ها وجود دارد؟

تا حدی واضح شد که نوسلفی ها خیلی به ما نزدیک ترند. نوسلفی ها دو طیف اند. یک سری قطبی اند و پایبند به مبانی سید قطب. یکسری دیگر اصلاحی ها یا نواخوان هستند که مصلحت گراتر از قطبی ها هستند و بنیادگرایی کمتری نسبت به آنان دارند. مصلحت گرایی آنان خود را در این نشان می دهد که نواخوانی ها تعامل گسترده تری با غرب دارند. نواخوانی ها خیلی راحت مولفه های اندیشه غربی را در اندیشه خود هضم کرده اند. ولی قطبی ها مثل محمد بدیع که مرشد عام اخوان بود بعد از بیداری اسلامی می گفت که هدف ما احیای خلافت اسلامی است. ولی تیپ های اصلاحی اخوانی اعتراض کردند که الان اصلا وقت این حرف ها نیست و باید با سازوکارهای موجود کار کرد.

نوع نسبت شان با انقلاب اسلامی هم همین طور است. قطبی ها نزدیکی گفتمانی و اندیشه ای بیشتری با ما دارند و تعامل با آنها آسان تر است. چون نظام اولویت هایشان خیلی به ما نزدیک است. دشمن اصلی آنها آمریکاست، به لحاظ تمدنی با غرب مشکل دارند. با عربستان مشکل دارند.

اما نواخوانی ها شبیه نهضت آزادی خودمان هستند. آدم های مذهبی هستند که قائل اند احکام شریعت باید اجرا شود ولی در بعضی مواقع مصلحت گرایی هایی می کنند که شایسته نیست. می خواهند بین اسلام و مدرنیته جمع کنند. آن پایبندی حداکثری به شریعت را ندارند.

ما باید دایره همکاری های مان را مشخص کنیم. مثلا آیا ما با اخوانی های قطبی می توانیم همکاری های راهبردی داشته باشیم؟ آیا با جهادی ها که خیلی بنیادگراتر هستند می توانیم همکاری راهبردی داشته باشیم؟ نواخوانی ها چگونه؟

با سلفی هایی که دغدغه های اجتماعی و سیاسی پررنگ تری دارند و با آمریکا مشکل جدی دارند، می شود همکاری کرد؟ سلفی های حزبی یا حرکی از این دسته اند. ولی علیرغم اشتراکاتی که در موضوع فلسطین و مبارزه با آمریکا و ... داریم، در مسائل منطقه ای مثل قضیه سوریه با هم اختلافات جدی داریم. مضاف بر اینکه با نفس شیعه بودن ما هم مشکل دارند.

*همه نوسلفی ها اخوانی اند؟

منظور از اخوانی چیست؟ اگر سازمان اخوان است که نه، حتی بسیاری از چهره‌هایی که معروف به اخوانی بودن هستند عضو سازمان اخوان نیستند. مثل خود قرضاوی. ولی اگر منظور تفکر اخوانی است، که شمولیهٔ اسلام خصیصه آن است به این معنا که اسلام باید در همه عرصه‌های زندگی از فردی تا اجتماعی و سیاسی باید مرجع باشد، تقریباً می‌توان گفت که چنین تطابقی وجود دارد.

یعنی نوسلفی‌هایی هم که عضو سازمان اخوان نیستند، تقریباً تفکر اخوانی دارند مثل حزب التحریر که اخوانی نیستند ولی به لحاظ تفکر به اخوان نزدیک هستند و آن کف تفکر اخوانی را دارا هستند، هر چند که خیلی بیشتر از دغدغه عام شمولیت اسلام برای دین نقش قائل‌اند و به دنبال خلافت اسلامی هستند. خیلی از نوسلفی‌ها تفکرات اخوانی دارند ولی وارد تشکیلات اخوان نشده‌اند. اصولاً هرکس چنین تفکراتی داشته باشد برجسب اخوانی می‌خورد.

البته نکته‌ای که وجود دارد این است که نقطه عزیمت نوسلفی‌گری و اخوانی‌گری متفاوت است. یعنی نوسلفی‌گری یک بحث روشی و متدی در برداشت دینی است ولی تفکر اخوانی یک دغدغه تمدنی است. یعنی جهت صدقشان با هم فرق دارد!

البته نکته قابل ذکر در این جا است که اخوانی‌ها هم سلفی‌مالی شده‌اند. آنها بعد از اینکه به عربستان رفتند از نگاه‌های آنجا تاثیر گرفتند و هم رویکردهای تقریبی‌شان تضعیف شد و هم طاهرگرایی در آنها رشد کرد. از طرف دیگر بعضی‌هایشان به غرب رفتند و در آنجا متاثر از ارزش‌های مدرن شدند. یعنی دغدغه خالص اخوانی حسن‌البناء از دو طرف کمی فاصله گرفته است. این دو طیف متفاوت سلف‌گرا و غرب‌گرا با هم به چالش هم می‌خورند. وقتی در مصر به حکومت رسیدند با هم به مشکل خوردند. سازمان اخوان عمدتاً دست قطبی‌هاست مثل بدیع و دیگران، اما دولت دست مرسی بود که از طیف نواخوانی است. غرض این که دغدغه و تفکر اخوانی، بسیار عام تعیین یافته و از تیپ‌های سلفی و بنیادگرا تا سکولارهایی که قائل به حضور دین در عرضه اجتماع هستند را شامل می‌شود.

*انقلاب اسلامی ذاتاً یک انقلاب بنیادگراست. به دلیل همین بنیادگرایی در ابتدای انقلاب، ما با بنیادگرایان جهان اسلام نزدیکی بیشتری داشتیم و بیشترین تعریف و تمجید را همین جهادی‌ها که امروز تروریست می‌خوانیم شان از انقلاب داشتند. جلوتر که می‌آییم کم‌کم همین بنیادگرایی دو طرف که باعث اتفاق بود، سبب اختلاف می‌شود. چون بنیادهای ما در بعضی موارد با هم تعارض داشت. لذا ما رفتیم به سمتی که مثلاً به جریان‌ات صوفی نزدیک شویم. به صوفی‌ها که نزدیک می‌شویم، مشکل بزرگ‌تری پیش می‌آید و آن اینکه اینها اساساً انقلابی و استکبارستیز نیستند و به لحاظ گفتمانی به ما نزدیک نیستند. به

نظر شما ما چطور می توانیم بنیادگرایی و انعطاف پذیری را با هم جمع کنیم که به چنین تناقض هایی نخوریم؟

چون خیلی باب این مسئله باز نشده جواب قطعی برای آن نداریم. ولی عمده مشکل این است که ما اصلا تعامل گفتمانی با جریانات بنیادگرا نداشتیم یا تعامل ها به صورتی نبوده که ما بنشینیم درباره مبانی فکری مان صحبت کنیم و از آن نتیجه های عینی و عملیاتی بگیریم.

تلاش برای نزدیک سازی گفتمانی تقریبا انجام نشده است. مثلا اینکه یک رابطه مستمر با اخوانی های قطبی و غیر آن داشته باشیم و مدام با هم جلسه و گفتگو داشته باشیم تا حالا نبوده است. هنوز ننشستیم مستقیم گفتگوی گفتمانی کنیم تا به این نتیجه برسیم که آیا امکان همکاری های گفتمانی وجود دارد یا نه. گفتگوهای جدی برای اینکه اولویت های راهبردی مان یکی شود و ما نیرویم در سوریه آنها را بزنیم و آنها هم در سوریه ما را بزنند و اولویت هر دو زدن آمریکا شود، صورت نگرفته است.

*اینکه گفتگوهای ما وارد لایه های فکری نشده، شاید بخاطر ترس از این بوده که اختلافی پیش نیاید و به همکاری ها ضربه وارد نشود.

عرض کردم منظور لایه های فکری صرف نیست. بحثی اندیشه ای که ناظر به عمل باشد و بر اساس آن راهبردهای مان را یکی کنیم. گفتگوی گفتمانی طوری است که یک چارچوب فکری می سازد که بر اساس آن می شود عمل کرد.

همانطور که گفتید در ابتدای انقلاب همکاری های راهبردی بین ما بوده. یعنی امکان یکی کردن راهبردها بوده و هست. من نمی دانم که در پس ذهن مسئولین ما چه بوده که دنبال گفتگو نرفتند. چرا تلاشی برای گفتگو نبوده؟ با مسئولین که صحبت می کنید می گویند می رویم، آنها به ما فحش می دهند و ما به آنها فحش می دهیم یا هم نمی دهیم، ولی فایده ای ندارد!

یک چنین تلاشی برنامه ریزی و دقت نظر می خواهد. یک چنین چیزی نبوده. نهایت در حوزه مباحث تقریبی بعضی گفتگوها شکل گرفته ولی آن چیزی که در راستای گفتمان انقلاب و صدور انقلاب باشد، وجود نداشته است.

ببینید، ما شیعیان ۱۴-۱۳ قرن است سر سفره اهل بیت نشسته ایم و تربیت شده ایم، ولی حاصلش باز هم

در جاهایی (بهرتر بگوییم خیلی جاها) لنگ می زنیم. طبیعتاً اهل سنت از چنین موهبتی محروم بوده اند. این وظیفه ما هست که بتوانیم به نحوی از انحاء این تعالیم و نوع عقلانیتی که اهل بیت (ع) به ما یاد داده اند را به آنها منتقل کنیم یا نه؟ اگر این وظیفه را داریم، باید بینیم چنین انتقالی در چه فضایی انجام می گیرد.

آیا به صرف مناظره های کلامی کافیت، یا باید در بستری از تعامل با عالم واقع باشد و شما تعامل گفتمانی ات را به گونه ای ترتیب بدهی که آن طرف، با اختیار خودش بر اساس این تعامل گفتمانی یک سری تصمیماتی بگیرد و نتیجه اش را ببیند و کم کم جریانی از اهل سنت رفتارهای متشعانه تری به خود بگیرد. به نظر می رسد این راه دوم صحیح تر باشد. هر چند هزینه دارد، احیاناً باج دارد، اصلاً هم کوتاه مدت نیست.

منبع: مشرق نیوز